[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
قوت دهد ترا خدای برتر در دین و دنیا ۱۲
بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون زید
و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من
الی التصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی
و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیهای متفاوت

...ریف در اسم اند باشد چون رَجُلٌ رِجَالٌ رُجَالٌ رُجَیْلٌ و تصریف

...شتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا الخ یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ الخ

...ریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

...صل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هریکی ازین بناها

...دو جهست یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد

...یگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی

...باعی و هریکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد و اسم

...صل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام

...هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

...رَجُلٌ که بر وزن فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است

...حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و یَنْصُرُ

...وزن فَاعِلٌ است و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بر وزن یَفْعُلُ است و در بنا

...اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

...صل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عِضْلَدٌ عِتْوَدٌ عُنَّبٌ اِبِلٌ قُنْفَلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ ومزید فیه وی بسیارست

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَر دِرْهَم زِبْرِج بُرْثُن

قِمَطْر ومزید فیه وی کمترست واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سَفَرْجَل قُذَعْمِل جَحْمَرِش قِرْطَعْب ومزید فیه وی بغایت

اندکست واوزان او پنجست عَضْرَفُوط قَبَعْثَرى قِرْطَبُوس

خَزَعْبِیل خَنْدَرِیس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نَصَرَ وعَلِمَ وشَرُفَ ومزید فیه وی بسیارست چنانکه بیاید

وفعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ

فَعْلَلَ ومزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی وفعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون جَعْفَر و

نَصَرَ وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمَرَ واَمَّ

وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یکجنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدٌّ ومَدَّ وهرچه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آنرا معتل الفاء و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعْدٌ و اگر بجای عین
بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای
لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمٰی و اگر
در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وِقَایَةٌ
و وَقٰی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَیٌّ و طَوٰی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیح ست و مثال ست و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلی ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل را

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و يَفْعَلُ
چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ
و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ يكيست يَفْعُلُ چون
شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثى كه ماضى او مجرد است از حروف
زوائد شش ست فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعَلَ يَفْعَلُ
و اين سه باب را اصول خوانند كه حركت عين مستقبل مخالف حركت عين
ماضى ست و فَعِلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و اين سه باب را
فروع خوانند زيرا كه حركت عين مستقبل موافق حركت عين ماضى ست
فصل فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست باب اِفْعَال اَفْعَلَ
يُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا باب تَفْعِيل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً
چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا باب مُفَاعَلَة فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً
چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضى هر يكى ازين سه باب يك حرف
زائد ست باب اِفْتِعَال اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ
اِكْتِسَابًا باب اِنْفِعَال اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً
باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً
باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً
ودر ماضی هریکی ازین پنج باب دو حرف زائدست باب افعیلال
افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب
استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج
استخراجاً ودر ماضی هریکی ازین دو باب سه حرف زائدست
فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد
ومستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً وفعلالاً چون دحرج یدحرج
دحرجةً ودحراجاً ومزید فیه وی را سه بابست باب تفعلل تفعلل
یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً ودر ماضی این باب یک حرف
زائدست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم
یحرنجم احرنجاماً باب افعلّال افعللّ یفعللّ افعلّالاً چون اقشعرّ
یقشعرّ اقشعراراً ودر ماضی هریک ازین دو باب دو حرف زائد

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ يَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
و سه از آن مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه از آن مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مؤنث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون يَنْصُرُ يَنْصُرَانِ يَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ
يَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
أَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل
چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ
يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ
يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از حروف
اَتَيْنَ در اوّل وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف
مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود أَفْعَلَ يُفْعِلُ فَعَّلَ
يُفَعِّلُ فَاعَلَ يُفَاعِلُ و فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد ابداً
و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و کنم
و هرگاه در وی لام مفتوح درآید بمعنی حال بود چون لَيَضْرِبُ یعنی میزند
آن یکی و لَيُحْزِنُنِي الآية و اگر سین یا سوف درآید چون سَيَنْصُرُ
و سَوْفَ يَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب است که یاری خواهد کرد

فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است

و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن
در نصرت علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف
در نصرا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت
تانیث ست و نون در نصرن علامت جمع مونث غائب
و ضمیر فاعل ست و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر
و فاعل فعل ست و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطبه مونث
و فاعل فعل ست و تما در نصرتما ضمیر تثنیه مخاطب مذکر
است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تم در
نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و تن در نصرتن
ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا در نصرنا ضمیر
متکلم مع الغیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست
و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت
هند و شاید که مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی

ویا در یَنصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت ست ویا در یَنصُرانِ
چون غائب متوسط ست میان متکلم و مخاطب لهذا یای علامت آن حرفی آورده شد که از وسط مخارج بوده باشد
نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیهٔ مذکر
و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی یَنصُرُ
ویا در یَنصُرُونَ نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است
و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در یَنصُرُ بود و این ضمه که هست برای
مناسبت واو ست و تا در تَنصُرُ و تَنصُرانِ علامت غیبت و حرف استقبال ست
و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در
واحد بود یعنی در تَنصُرُ ویا در یَنصُرنَ علامت غیبت و حرف استقبال ست
و نون ضمیر جمع مؤنث غائب و فاعل فعل ست و تا در تَنصُرُ مخاطب علامت
خطاب و حرف استقبال ست و در وی اَنتَ مستتر ست دائماً که فاعل ست و تا در
تَنصُرانِ علامت خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و نون
عوض رفع ست که در تَنصُرُ بود و تا در تَنصُرُونَ علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود
و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد و در یَنصُرُونَ

وتا در تنصرین علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبه مونث فاعل
فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تنصران مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت
تثنیه مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مونث وفاعل فعل ست وهمزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستترست وانما الفاعل لفعل ست ونون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستترست انما
وفاعل فعل ست اما فاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
وتنصر هند وشاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو وهند تنصر ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَن ولن واذن وکی
در آید منصوب گردد چنانچه اَن اَطلُبَ ولن اَطلُبَ واذن اَطلُبَ وکی اَطلُبَ
ونونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصب چون لن یطلبا لن یطلبوا
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی ونون در یطلبن وتطلبن

در حال خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازم در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر
مخاطب و مؤنث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونهائیکه عوض رفع اند
ساقط شوند بجزمی و حروف جازم پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه چنانچه
لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا آه لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا آه لِیَضْرِبْ
لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا آه لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا آه اِنْ یَضْرِبْ
اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا آه و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ
لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج همزه نباشد امر مهان بماند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود چون از باب تفعیل امر حاضر بربن وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر و در باب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر مابعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن
نیست پس اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر مابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت
و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آنست که از
فاعل تجاوز نکند و بمفعول بنرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آنست
که از فاعل درگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را
بهمزهٔ افعال یا تضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذهِبَ زیدٌ او فرِحَه و ذُهِبَ بزیدٍ و انطُلِقَ به

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم عین فعل را مکسور کنند چون اُکرِمَ اُکرِمَا اُکرِمُوا تا آخر و همچنین در باب مفاعلت لیکن فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر و در باب (از آنکه الف متحمل ضمه ما قبل نیست ۱۲) تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین بکسر چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین بکسر چون اُکتُسِبَ اُکتُسِبَا اُکتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین بکسر چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفَا اُنصُرِفُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول بکسر چون اُحمُرِّرَ اُحمُرِّرَا اُحمُرِّرُوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را بکسر چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجَا اُستُخرِجُوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا

تا آخر ودر باب فَعْلَلَة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا

تا آخر ودر باب تَفَعْلُل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوْا تا آخر ودر باب اِفْعِنْلَال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر ودر باب اِفْعِلَّال همزه وعین مضموم شوند

ولام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخره

فصل چون فعل مستقبل را از برای مجهول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم

نباشد وعین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ ويُكْرَمُ ويُضَارَبُ ويُعَرَّفُ و

يُتَصَرَّفُ ويُكْتَسَبُ ويُتَضَارَبُ ويُحْمَرُّ ويُسْتَخْرَجُ ويُحْمَارُّ ودر رباعی لام را مفتوح

کنند بجای عین کلمه چون يُدَحْرَجُ ويُتَدَحْرَجُ ويُحْرَنْجَمُ ويُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا

لِتُضْرَبُوْا تا آخر وبرین قیاس بیع دار مجموع افعال ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی

لِتُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِيُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر غائب

معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ

لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز آید

چون لَاتَضْرِبَنَّ لَاتَضْرِبَانِّ لَاتَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر حذف شد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت

میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله آورند تا فاصله باشد میان نون تا

و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هرجا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید

خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون

اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ لَاتَطْلُبَنْ لَاتَطْلُبُنْ لَاتَطْلُبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ

طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ

و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِيفٌ

و بر وزن فَعَل نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فعال آید

فَعِيل و فَعَل و فَعُول و فَعَال آید چون جَبَان و خَشِن و صَعْب و ذَلُول و شُجَاع

وبر وزن فُعلان نیز آید چون رحمن و بر چه برین وزنها آمده است از صفت مشبهه اند

فصل بدانکه صیغهٔ فَعّال مبالغه را بود و فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ و امرأةٌ ضَرّابٌ مذکر و مؤنث دروی یکسان ست و فَعُول نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طَلوبٌ و امرأةٌ طَلوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رجلٌ علّامةٌ و امرأةٌ علّامةٌ و رجلٌ فَروقةٌ و امرأةٌ فَروقةٌ و مِفعال و مِفعیل و فِعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث درو یکسان ست چون رجلٌ مِفضالٌ و امرأةٌ مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ شِرّیرٌ و امرأةٌ شِرّیرٌ و فُعّال نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طُوّالٌ و امرأةٌ طُوّالٌ

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروبٌ و بانون مضروبانِ مضروبونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُستخرِجٌ و مُستخرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

پیش مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکرَم ومُدحرَج ومُتدحرَج ومجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفعِلُ زیاده است ومثال واوی از باب
فَعَلَ یَفعِلُ می آید الوَعْد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدا وَعَدُوا
تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است
در حق احتمال حرکات وسکنات وصرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدانِ یَعِدُونَ تا آخر
اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح وکسره لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد وبا وتا وهمزه ونون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدا عِدُوا عِدِی عِدا عِدْنَ بانون ثقیله
عِدَنَّ عِدانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدانِّ عِدْنانِّ بانون خفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدا لِیَعِدُوا تا آخر بانون ثقیله
وخفیفه نیز بران وجه که دانسته شد وحال با لَو ولَمّا وآن شرطیه چنانست
که در صحیح دانسته شد وبا لن ناصبه لَن یَعِدَ لَن یَعِدا لَن یَعِدُوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدا وُعِدُوا تا آخر بقیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

يُوعَدُ يُوعَدَانِ يُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زيرا كه كسره نيفتاد اسم فاعل

وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ

مَوْعُودُونَ تا آخر مثال يائى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْمَيْسِرُ قمار باختن

ماضى معلوم يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم يَيْسِرُ يَيْسِرَانِ

يَيْسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم اِيسِرْ اِيسِرَا اِيسِرُوا تا آخر با نون ثقيله

اِيسِرَنَّ اِيسِرَانِّ اِيسِرُنَّ تا آخر با نون خفيفه اِيسِرَنْ اِيسِرُنْ اِيسِرِنْ

امر غائب معلوم لِيَيْسِرْ لِيَيْسِرَا لِيَيْسِرُوا و اسم فاعل و اسم مفعول قياس صحيح

ماضى مجهول يُسِرَ مستقبل مجهول يُوسَرُ مثال واوى از باب

فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسيدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ

وذاك مَوْجُولٌ الامر منه اِيجَلْ مثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ

اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاك مَوْضُوعٌ الامر منه

ضَعْ و از باب فَعِلَ يَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسيدن وَرِمَ يَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ

الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعَلَ يَفْعَلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ

يَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاك مَوْسُومٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهى عنه لا تُوسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ القَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ
قَالَا قَالُوا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو را بالف بدل
کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا وقُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شده
بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین
فعل که افتاده است واو بود مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ
تا آخر يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند يَقُولُ
شد و در يَقُلْنَ وتَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ
قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُولُ ضمه بر واو
ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت
ما قبل از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد
که گوئی قُلْ از تَقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت
واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِيَقُلْ لِيَقُولَا
لِيَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر امر حاضر
با نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُولَنْ

قولن قولن امر غایب بانون ثقیله لیقولن لیقولان لیقولن
تا آخر ونهی لا یقولن لا یقولان لا یقولن تا آخر وبنون خفیفه لا یقولن
لا یقولن لا تقولن وقولن ولیقولن ولا یقولن واو بازپس آمد
زیراکه التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا تا آخر
قیل دراصل قول بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قول شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا
وواو از قلن تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم ومجهول وامر یکی شد اصل قلن معلوم قولن است واصل قلن
مجهول قولن واصل قلن امر اقولن مستقبل مجهول یقال یقالان
یقالون تا آخر یقال دراصل یقول بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو دراصل متحرک بود اکنون ماقبل
وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یقال شد همچنین در دیگر
الفاظ و در یقلن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی غائب مجهول لا یقل

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون

تا آخر قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول

مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقول شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بروزن مفول شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع فروختن و خریدن ماضی

معلوم باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند باع شد و در بعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا ست نه واو

مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین افتاد

امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس ست که در

قل گفته شد با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر با نون خفیفه

بیعن بیعن بیعن امر غائب لیبع لیبیعا لیبیعوا تا آخر با ثقیله
گوئی لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر با خفیفه لیبیعن لیبیعن
لتبیعن نهی لا تبع تا آخر نون ثقیله وخفیفه بران قیاس که گذشت ماضی
مجهول بیع بیعا بیعوا تا آخر بیع در اصل بیع بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد سلب حرکت ما قبل بیع شد و بعن صورت معلوم و مجهول و امر یکی شد
و در اصل مختلف است اصل معلوم بیعن تا اصل مجهول بیعن و اصل امر حاضر
ابیعن بود مستقبل مجهول یباع یباعان یباعون تا آخر قیاس یقال
فصل اجوف واوی از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم
خاف خافا خافوا تا آخر خاف در اصل خوف بود واو متحرک ما قبل او مفتوح
واو را بالف بدل کردند خاف شد خفن در اصل خوفن بود کسره بر واو ثقیل
بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خفن شد
و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل ثقیل بود بر دلالت محذوف
مستقبل معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر ماضی مجهول
خیف خیفا خیفوا تا آخر مستقبل مجهول یخاف

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشت واجوف یائی از

ستة باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ واسم مفعول مَبِیعٌ در اصل

مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد

بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیعٌ شد

بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه با کسره

بدل کردند مَبِیعٌ بر وزن مَفْعِلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول

مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ

دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل و

مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد واصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو را الف

مبدل شد والف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا واصل

دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقاے ساکنین

بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقاے ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل
خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم
یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد و همچنین است حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ
و تَدْعُوَانِ بر اصل خودند یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن
یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ
و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصب در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ
لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ
ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بحال خود باشد و اگر جازم در آید گوئے
لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض
رفع نیز بیفتند و نون ضمیر بحال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

۳۷

اُدْعُوا اُدْعِیْ اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوضی بیفتادند

بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ با نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوْا بود واو متحرک ماقبل او

هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده

بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل

یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را

بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل

کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ

و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو

یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ

جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ

داعِیَةٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ دراصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا
افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعٍ شد چون الف و لام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِیْ
و در داعِیانِ واو یا شد داعُوْنَ که اصلش داعِوُوْنَ بود واو یا شد
از جهت کسرهٔ ماقبل
ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعُوْنَ شد بر وزن فاعُوْنَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ
مَدْعُوُّوْنَ الخ مَدْعُوٌّ دراصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام
کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّمْیُ
تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا الخ رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر
ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ
یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مونث مخاطبه و جمع وی یکسان ست لیکن جمع بر اصل
خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد دراصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل
بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصب در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَرْمُوا امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِینَ با نون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُونَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّونَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک
کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او
مکسور واو را با یا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای
کسره ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا
رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف و آحد مخاطبه و جمع مخاطبات اتحاد در صورت موافقند
و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیْنَ واحد مؤنث تَرْضَیِیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ
بود و تَرْضَیْنَ جمع مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل است مستقبل مجهول یُرْضٰی
تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ
خَشِیَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ همچو رضی
ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلرِّخْوُ سست شدن ماضی معلوم
رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس
دُعِیَ مستقبل معلوم یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول
یُرْخٰی همچو یُدْعٰی ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلرَّعْیُ و
اَلرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰی رَعَیَا
رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر
اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ
اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ با نون خفیفه
اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ و همچنین قیاس اِخْشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَاِرْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ
اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از تَرْخُوْ اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِیْ اُرْخُوَا اُرْخُوْنَ
اسم فاعل رَاضٍ و خَاشٍ و رَاعٍ و رَاخٍ بر قیاس دَاعٍ
و بنای اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ و مَرْخُوٌّ بر قیاس
مَرْمِیٌّ و مَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است
ای حَسِبَ یَحْسِبُ ۱۲
فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون
ای ضَرَبَ یَضْرِبُ ۱۲
اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا تا آخر بر قیاس رَمٰی
مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود وا
افتاد چنانچه در یَعِدُ و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ پس حکم واو این
حکم واو مثال ست و حکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصب گوئی
لَنْ یَقِیَ تا آخر و با جازم گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ
وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ
چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ با نون ثقیله قِیَنَّ
قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ اَلوَجَى سوده شدن سم ستور ماضی معلوم

وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا بر قياس رَضِيَ مستقبل معلوم يَوْجَى چون يَرْضَى

امر حاضر اِيجَ اِيجَيَا اِيجَوْا تا آخر بر قياس اِرْضَ بانون ثقيله

اِيجَيَنَّ بر قياس اِرْضَيَنَّ بانون خفيفه اِيجَيَنْ اِيجَوُنْ اِيجَيِنْ

اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْضِيٌّ

باب سوم فَعِلَ يَفْعِلُ اَلوَلْيُ نزديک شدن ماضی معلوم وَلِيَ

وَلِيَا وَلُوا چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِي يَلِيَانِ يَلُونَ چون يَقِي

لفيف مقرون از دو باب آيد اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون اَلطَّيُّ پيچيدن

ماضی معلوم طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى مستقبل معلوم يَطْوِي يَطْوِيَانِ

يَطْوُونَ چون يَرْمِي امر حاضر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا چون اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوا اسم فاعل

طَاوٍ طَاوِيَانِ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيُّونَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون اَلطَّوَى گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِيَ

طَوِيَا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم يَطْوَى يَطْوَيَانِ يَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ چون

اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ تا آخر هو الفاصيح

ازباب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل

يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا

تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل

کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ يَأْدِبُ

گوئی اِيدِبْ واگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ

بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح

اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ يَزْئِرُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحیح

اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ يَقْرَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ مهموز اللام اجوف یائی

اَلْمَجِيءُ آمدن جَاءَ يَجِيءُ مَجِيئًا فهو جَاءٍ وجِيءَ يُجَاءُ مَجِيئًا فهو مَجِيءٌ الامر جِئْ

والنهی لَا تَجِئْ مهموز الفا وناقص اَلْاَتْيُ وَالْاِتْيَانُ آمدن اَتَى يَأْتِي

چون رَمَى يَرْمِي و در امر گوئی اِيتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ

زنده در گور کردن وَأَدَ يَئِدُ چون وَعَدَ يَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق

اَلْوَأْيُ وعده کردن وَأَى يَئِي چون وَقَى يَقِي مهموز الفا و لفیف مقرون

اَلْاَوْيُ جای گرفتن اَوَى يَأْوِي چون طَوَى يَطْوِي مهموز الفا و مضاعف

بضم اول و کسرهٔ ثانی ۱۲

الإمامة پیشوائی کردن آمد یؤمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد چه
حکم مهموز بر این باب بود قیاس آن باب بود المضاعف المدّ کشیدن
ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع
دو حرف از یک جنس بی‌فاصله بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و مَدَدْتُ
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد از این جهت بحال خود ماند
مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد
و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا
مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار
وجه جایز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّي
مُدَّا اُمْدُدْنَ و در صیغه امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ
لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و بر این قیاس است حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ
و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از شش باب
اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون

یتم بما افوبادٌ الاحرهنا بر ابواب سیوم تفعّل یتفعّل چون تضرّب یتضرّب و در امر و

اخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز نیست زیرا که ضمّ از برای فتحه عین مستقبل

ساقط شد نون تفعیله مُدّان مُدّانِّ مُدّنَّ مُدّینِّ مُدّانِّ مُدّنانِّ با نون خفیفه

مُدّنْ مُدّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّان مادّون مادّةٌ مادّتان

مادّات اسم مفعول ممدودٌ ممدودان ممدودون تا آخر

فصل بدانکه صیغهٔ اسم مکان و زمان و فعل ثلاثی مجرد از یفعُل مفعَل

آید چون مشرب یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

و از یفعِل مفعِل آید چون مقتل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل

چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و منبت و مفرق و مسقط

و منسک و مجزر و درین همه فتح جائز بود و از یفعَل مصدر میمی مفعَل آید هم

زمان و مکان مفعَل آید چون مجلس و مجلس و از ناقص مطلقاً

مفعَل آید و از مثال مطلقاً مفعِل چون موعد و هرجا صیغه ... و

باشد بدانکه مِفعَل و مِفعَلة و مِفعال برای آله بود چون مِخیط

و مِفرقة و مِقراض و فَعلة برای مرّت بود چون ضربة

وفُعلة برای هیأت بود چون جِلسة وفُعلة برای مقدار بود چون أُكلة
وفُعالة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُناسة وقُلامة
وقُراضة بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان
واسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَم ومُدحرَج ومُتدحرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین وغین
ودر مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه
در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند
بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی أَکرَمَ أَکرَمَا أَکرَمُوا تا آخر مستقبل یُکرِمُ
یُکرِمَانِ یُکرِمُونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون دراُکرِمُ
که در اصل أُأَکرِمُ بوده دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر
باقی الفاظ نیز انداختند بجهت موافقت وحکم امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند وگویند أَکرِمْ أَکرِمَا أَکرِمُوا تا آخر واین همزه قطعی است چون

بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون قاتِلُم و لا تکرِم و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس کرده دانسته شد اسم فاعل مُکرِمٌ مُکرِمانِ مُکرِمُونَ تا آخر اسم مفعول
مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمُونَ تا آخر غائب درباب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد
چون اَذْهَبْتُ زیدًا فَذَهَبَ زیدٌ و اَجْلَسْتُ زیدًا فَجَلَسَ زیدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زیدٌ و اَمْسیٰ عمرٌو و باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُهُ ای وَجَدْتُهُ محمودًا و بمعنی
سلب نیز بیاید چون اَعْجَمْتُهُ مثال واوی اَلْاِیعادُ بیم کردن اصل
اِوْعادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد
ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدا اَوْعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ
یُوْعِدانِ یُوْعِدُونَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا تا آخره
اسم فاعل مُوْعِدٌ تا آخره اسم مفعول مُوْعَدٌ تا آخره مثال یائی الایسار
توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرا اَیْسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرانِ یُوْسِرُونَ تا آخر ماضی مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرا

اُوْسِرُوْا مستقبل مجهول یُوْسَرُ یُوْسَرَانِ یُوْسَرُوْنَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوْا اَیْسِرِیْ اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر با نون ثقیله
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ با نون خفیفه
اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوْسِرْ لِیُوْسِرَا
لِیُوْسِرُوْا تا آخر نهی غائب لَا یُوْسِرْ لَا یُوْسِرَا لَا یُوْسِرُوْا
تا آخر اسم فاعل مُوْسِرٌ مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یُقِیْمُ یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیْمَ

۳۹

اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا تا آخر مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ
یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا
اَقِیْمُوْا نون ثقیله اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ اَقِیْمِنَّ
اَقِیْمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیْمَنْ اَقِیْمُنْ اَقِیْمِنْ اسم فاعل
مُقِیْمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِیْمٌ مُقْوِمٌ بود بر قیاس یُقِیْمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ واو را بالف قلب کردند در
یُقِمْنَ و تُقِمْنَ الف بیفتاد نهی لَا تُقِمْ جحد لَمْ یُقِمْ یا بالتقای ساکنین
بیفتاد نفی لَا یُقِیْمُ استفهام هَلْ یُقِیْمُ اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بر وزن اِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف
شد و بیفتاد عوض او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد
اجوف یائی اَلْاِطَارَةُ پرانیدن و پرامیدن اَطَارَ یُطِیْرُ
اِطَارَةً فهو مُطِیْرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی
لَا تُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خشنود گردانیدن
اَرْضٰی یُرْضِیْ اِرْضَاءً اَلْمُرْضِیْ اَلْمُرْضٰی امر اَرْضِ

نهی لَا تَخْضَ نون ثقیله اِخْضَیَنَّ تا آخر اِخْضَاءٌ در اصل
اِخْضَاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین است
حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ و رِدَاءٌ که در اصل
کِسَاوٌ و رِدَايٌ بود لفیف مفروق اَلْإِیجَاءُ سوده شدن
سم ستور اَوْجَی یُوجِی اِیجَاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لَا تُوجِ
لفیف مقرون اَلْإِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوَى
یُهْوِي اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ و اُهْوِيَ یُهْوَى اِهْوَاءً فهو مُهْوًى
امر اَهْوِ نهی لَا تُهْوِ مضاعف اَلْإِحْبَابُ دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ امر اَحِبَّ
اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ
مهموز الفاء اَلْإِیمَانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ اِیمَانًا دو همزه
جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیاء و در
آمَنَ بالف و در یُؤْمِنُ بواو چنانکه سابقاً هم معلوم شد
و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز است نه واجب

تبصرهٔ ضروری بحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی الاِرَاءَةُ والاِرَاءُ نمودن اصل الاِرَاءُ الاِرْآیُ بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد و اصل الاِرَاءَة الاِرْآیَةُ بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون
غیر لازم واقع ست نقل کرده بما قبل دادند و همزه را بخلاف قیاس برای تخفیف بجز یا بیفگندند و عوض آن
تا در آخر افزودند الاِرَاءَةُ شد ماضی معروف اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی
اَرْاَیَ بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف بخلاف قیاس وجوبا بیفگندند و
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقیه و در تثنیه غائبه بفراهم آمدن
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس نفی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید
مضارع معروف یُرِی یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِی تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِی یُرْئِیُ بود بوزن یُکْرِمُ
حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب خلاف قیاس
انداختند و ضمه که حرکت ثقیل ست از یا که حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف ساختند همچنین در تُرِی اُرِی
نُرِی و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بما قبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون
بوجه عدم علت تغیر نشده ماضی مجهول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ الخ اُرُوْا در اصل اُرْئِیُوْا
بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در همه صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط
گردید مضارع مجهول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرٰی در اصل یُرْاَیُ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید همچنین تُرٰی اُرٰی نُرٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین نیز ساقط گردید و در تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بطرز وقف و دخول لن یا لم و در باقی صیغها بعدم
علت اعلال یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ بکسر معروف و بفتح آن
مجهول یای کسرها معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق
امر حاضر معروف اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بمعنی اَکْرِمْ بود همزه
بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سایر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه
بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت

اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل لِتُرْاَیْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد والف مبدله از یا بسبب وقف و از جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه جمع مؤنث بوجه مذکور چند یا سالم ماند امر حاضر معروف با نون ثقیله اَرِیَنَّ اَرِیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِیْنَانِّ در اَرِیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر را مخاطبه را از اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه و یا را بجهت بی نیازی از کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود و ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره قانون هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو موافق است بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یَغْزُوا الْجَیْشَ و قُوْلِی الْحَقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب میدهند چنانکه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِرْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه و یا را کسره داده اند امر حاضر معروف با نون خفیفه اَرِیَنْ اَرُنْ اَرِنْ ایضاً اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بحذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد تثنیه و دیگر اقسام امر و نهی تماما با نون و بی نون بر همین مذکورات قیاس باید کرد و مستخرج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْاِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْاِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط گردید بعد نقل ضمه از یا بما قبل بعد سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین محذوف شد اسم مفعول مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَاتَانِ مُرَیَاتٌ همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع با الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس با لفظ واحد خود یا در تثنیه

مونث بسبب حمل آن بر ترمیان تثنیه مونث مضارع با الف لتد مهموز فا لفیف مقرون اَلْاِیْوَاءُ پناه وجای
دادن که در اصل اِئْوَایٌ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب ثانی بیا و یا واقع بعد الف زائده
همزه شد ماضی معلوم آوٰی آوَیَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَیْنَ تا آخر آوٰی در اصل أَءْوَیَ بود دو همزه جمع شدند
اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد و همچنین در باقی کلمات یا بحرکت انفتاح ماقبل الف گردید از جمع مذکر و واحد
و تثنیه مونث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد و در باقی صیغها نیافتن علت قلب یا الف
نگردید مضارع معلوم یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل
یُؤَءْوِیُ بهمزه فاء کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت
ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند
و در این صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل از همزه آمده است ماضی مجهول اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا
اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل اُءْوِیَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد
و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل از همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل
پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ
یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُؤَءْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت
و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در واحد مونث و مخاطب و دو صیغه متکلم این
الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل از همزه
آمده است در واو ادغام نگردید نفی بلم لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا از مجهول بفتح واو و الف بسبب لم افتاده همچنین از
لَمْ تُؤْوِیْ و لَمْ یُؤْوُوْا و لَمْ تُؤْوِیْ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت ماقبل از آن در معروف و الف
در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِیَا آوُوْا آوِیْ آوِیْنَ همزه بقاعده آوٰی وجوباً الف
شده و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در
باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤَءْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود همزه
بقاعده مسلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا قلب بالف و الف بسبب امر در این صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد
امر حاضر معروف با نون ثقیله آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِیْنَانِّ یا همه صیغها بزوال علت حذف در واحد مذکر

باز آمد قا آوُنَّ بضم واو جمع مذکر را انّا آوُوْا بنا نمودند وبکسر آن مخاطبه را انّا آوِیْ چون نون تاکید
در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو ویا را که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه وکسره ماقبل بسبب
التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْوَیَنَّ لِتُؤْوَیَانِّ
لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَیِنَّ لِتُؤْوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید
چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید وقابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند ودر جمع مذکر و
مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن جمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه ویا را کسره دادند وبسبب وزن کسره
دلالت کننده بر آن واو ویا را حذف ساختند امر حاضر با نون خفیفه آوِیَنْ آوُنْ آوِنْ بر قیاس
نون ثقیله در تخفیف همزه واعلال ایضًا امر معروف با نون خفیفه آوِیَا آوُوْ آوِیْ بقلب نون
خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف ودر جمع مذکر ومخاطبه بواو ویا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر
ومخاطبه واو ویای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق وبرهمین قیاس است باقی صیغهای امر و
قانون چون در صیغه جمع مذکر ومخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو ویا علامت
نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن وحرکت ماقبل موافق آن مده را
بسبب استغنا از ضمه وکسره ماقبل برای اختصار حذف کنند وغیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند
فاعل مُؤْوٍ مُؤْوِیَانِ مُؤْوُوْنَ مُؤْوِیَةٌ مُؤْوِیَتَانِ مُؤْوِیَاتٌ مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِیٌ
بود همزه بقاعده یُؤْوِیْ در تمامی صیغها جوازًا بواو بدل شد ومانع ادغام سابق معلوم که واو اول بدل
همزه است یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل ودر جمع مذکر نقل ضمه آن بماقبل بعد ازاله حرکت آن باجتماع ساکنین
اسم مفعول مُؤْوًى مُؤْوَیَانِ مُؤْوَوْنَ مُؤْوَاةٌ مُؤْوَیَتَانِ مُؤْوَیَاتٌ مُؤْوًى
در اصل مُؤْوَیٌ بر وزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد چون یا در واحد وجمع
مذکر ومؤنث بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید والف بالتقای ساکنین ساقط شد ودر تثنیه
مذکر وجمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه یا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتاد
التباس مفرد وتثنیه مذکر وقت مضافت بضمیر لفظًا وخطًا وتغییر آن در واحد وجمع مؤنث فقط لفظًا لازم
آمدی ودر تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط فقط

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفتُ وطَوَّفتُ وفَتَحَ الباب وفَتَّحَ الابوابَ وماتَ المالُ وموَّتَ الاموالُ واز برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا شد واز برای تعدیه بود چون فَرِحَ شاد شد وفَرَّحتُه واز برای نسبت نیز باشد چون فَسَّقتُه ای نَسَبتُه اِلَی الفِسقِ وکَفَّرتُه ای نَسَبتُه اِلَی الکُفرِ ومصدر این باب بروزن تفعیل آید غالباً وفِعّالاً چون کِذّاباً وتَفعِلةً چون تَبصِرةً وفِعالاً چون سَلاماً وکَلاماً نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب یک قیاس آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون ثَنّی یُثَنّی تَثنِیةً المُثَنّی المُثَنّی ثَنِّ لاتُثَنِّ ومصدر ناقص این باب دائماً بروزن تَفعِلة آید وگاه باشد که بروزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون شعر فهی تُنَزّی دَلوَها تَنزِیّاً کما تُنَزّی شَهلَةٌ صَبِیّاً ومهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون

توصّی توصیة وطوّی یطوّی تطوِیة باب مفاعلت اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم آید چون ضارب زید
عمرا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرت و عاقبت اللص و مصدر این باب
بر وزن مفاعلة و فعال و فیعال می آید چون قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا
و قیتالا صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان ست چون ضارب و واعد و قاول
ناقص یائی المراماة بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی المرامی
و لام لفیف همچو ناقص آید چون وافی یوافی موافاة مهموز این باب چون
صحیح آن باب باشد مضاعف المحابّة و الحباب بایکدیگر دوستی داشتن
حابّ یحابّ محابّة ماضی مجهول حوبب مستقبل مجهول یحابّ
اصل مستقبل معلوم یحابِب و اصل مجهول یحابَب بعد از انکه ادغام کردند هر دو یکسان
شده ندا الا در جمع مؤنث معلوم یحابِبن مجهول یحابَبن و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز
بر یک صورت آید در لفظ چون محابّ لیکن اصل اسم فاعل محابِب بود و اصل اسم مفعول
محابَب امر حابّ حابّ حابِب نهی لا تحابّ لا تحابّ لا تحابِب

باب افتعال

باب افتعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ
ای برای مطاوعت مجرد آید ۱۲
وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ وشاید که بنا شین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَيْدٌ
ای تخاصم ۱۲
وَعَمْرٌو وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ وَاجْتَذَبَ مثال واوی
اَلْاِتِّهَابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ
لَا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند
شد گاه باشد که گویند اِيتَهَبَ يَاتَهِبُ اِيتِهَابًا چون اِيتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتِعَادًا
مثال یائی اِتَّسَرَ يَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِيْتَسَرَ يَيْتَسِرُ اِيتِسَارًا بود یا را
تا کردند وتا را در تا ادغام کردند وگاه باشد که گویند اِيتَسَرَ يَاتَسِرُ اِيتِسَارًا اجوف
واوی اَلْاِجْتِيَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ يَجْتَابُ اِجْتِيَابًا اسم فاعل
واسم مفعول اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ
بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا اصل اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا بود لفظ
ماضی وامر باهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است ماضی مجهول اُجْتِيبَ
در اصل اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را با قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی
اَلْاِخْتِيَارُ برگزیدن ماضی اِخْتَارَ مستقبل يَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل اِخْتَيَرَ بود یاف

ماضی مجهول اُختِیرَ دراصل اُختُیِرَ بود کسرهٔ یا ثقیل بود و ما قبل

داو نه بعد از سلب حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی

الاِجتِبَاءُ برگزیدن اِجتَبَی یَجتَبِی اِجتِبَاءً فهو مُجتَبٍ والمُجتَبَی

المُجتَبَی اِجتَنِبْ لا تَجتَنِبْ منها منه الاِمتِدَادُ

کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اِمتِدَادًا فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول

یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ

امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ لا تَمتَدِّ

لا تَمتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع

فعل بود چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع

یس امدن انفعل فعل و فعل را تا والالف عند بر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

افعل باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ اجوف واوی اَلْاِنْقِيَادُ رام شدن اِنْقَادَ
يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا امر اِنْقَدْ نهی لَا تَنْقَدْ ماضی مجهول اُنْقِيْدَ اصلش
اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل
مکسور بیا بدل شد اُنْقِيْدَ گردید مستقبل مجهول يُنْقَادُ تا آخر ناقص واوی اَلْاِنْمِحَاءُ
سوده شدن اِنْمَحَى يَنْمَحِي اِنْمِحَاءً اَلْمُنْمَحِي اَلْمُنْمَحَى اِنْمَحِ لَا تَنْمَحِ و برین قیاس بود
لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشه گرفتن اِنْزَوَى يَنْزَوِي اِنْزِوَاءً فهو مُنْزَوٍ
و ذاك مُنْزَوًى امر حاضر اِنْزَوِ نهی لَا تَنْزَوِ مضاعف اَلْاِنْصِبَابُ ریخته شدن
اِنْصَبَّ يَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فهو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ
نهی لَا تَنْصَبَّ لَا تَنْصَبِّ لَا تَنْصَبِبْ باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد
چون اِسْتَكْتَبَ و اِسْتَخْرَجَ و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون
اِسْتَحْجَرَ الطِّيْنُ و اِسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِسْتَكْرَمْتُهُ
و اِسْتَصْعَبْتُهُ مثال واوی اَلْاِسْتِيْجَابُ سزاوار چیزی شدن اِسْتَوْجَبَ
يَسْتَوْجِبُ اِسْتِيْجَابًا فهو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نهی لَا تَسْتَوْجِبْ قیاس صحیح
اِسْتِيْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجهت کسره ما قبل یا شد اجوف واوی
اَلْاِسْتِقَامَةُ راست شدن اِسْتَقَامَ يَسْتَقِيْمُ اِسْتِقَامَةً بر قیاس اَقَامَ يُقِيْمُ

اِقَامَةً ناقص یائی اَلْاِسْتِخْیَاءُ خیمه زدن اِسْتَخْیٰ یَسْتَخْیِیْ
اِسْتِخْیَاءً اَلْمُسْتَخْیِیْ اَلْمُسْتَخْیٰ امر اِسْتَخْیِ نهی لَاتَسْتَخْیِ
لفیف مقرون اَلْاِسْتِحْیَاءُ شرم داشتن اِسْتَحْیَا یَسْتَحْیِیْ
اِسْتِحْیَاءً فهو مُسْتَحْیٍ و مُسْتَحْیًی امر اِسْتَحْیِ نهی لَاتَسْتَحْیِ و شاید که گویند
اِسْتَحٰی یَسْتَحِیْ اِسْتِحَاءً فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لَاتَسْتَحِ و در یَحْیٰی جائز است
که ادغام کنند و گویند حَیَّ یَحِیُّ لفیف مفروق اِسْتَوْفٰی یَسْتَوْفِیْ
اِسْتِیْفَاءً مُسْتَوْفٍ اِسْتَوْفِ لَاتَسْتَوْفِ مضاعف اَلْاِسْتِتْبَابُ
تمام شدن کار اِسْتَتَبَّ یَسْتَتِبُّ اِسْتِتْبَابًا اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُّ
امر اِسْتَتِبَّ اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ نهی لَاتَسْتَتِبَّ لَاتَسْتَتِبِّ
لَاتَسْتَتْبِبْ و برین قیاس است امر غائب و نهی غائب و جحد
باب تَفَعُّل و این باب اکثر مطاوع فَعَّلَ باشد چون قَطَّعْتُهٗ
فَتَقَطَّعَ و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تَحَلَّمَ و تَزَهَّدَ و بمعنی مهلت
آید چون تَجَرَّعَ زَیْدٌ چون در مستقبل باب تَفَعُّل و
تَفَاعُل دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تَنَزَّلُ الْمَلٰئِکَةُ

وتنّا و رعن کهیعص ناقص یائی اَلتَّمَنِّی آرزو خواستن

تَمَنّٰی یَتَمَنّٰی تَمَنِّیًا اصل مصدر تَمَنُّیًا بود ضمه را بجهت یا

بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر حاضر

تَمَنَّ نهی لَاتَتَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تَحَبَّبَ یَتَحَبَّبُ

تَحَبُّبًا اَلْمُتَحَبِّبُ اَلْمُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَاتَتَحَبَّبْ بر قیاس صحیح

باب تفاعل اصل این باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه

باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون

تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول

چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون

تَجَاهَلَ وَتَمَارَضَ و بمعنی اَفْعَلَ آید چون تَسَاقَطَ بمعنی اَسْقَطَ

قال الله تعالی تُسَاقِطْ عَلَیْكِ رُطَبًا جَنِیًّا ای اَسْقَطَ

ناقص واوی اَلتَّصَابِی عشقبازی کردن تَصَابیٰ یَتَصَابیٰ تَصَابِیًا ضمه در مصدر
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول
مُتَصَابیً امر تَصَابَ نهی لَاتَصَابَ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ
بایکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر
تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَاتَحَابَّ لَاتَحَابِّ لَاتَحَابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل
در آید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَکَ
یَتَدَارَکُ تَدَارُکًا اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ
اَلْمُدَّثِّرُ فَادّٰرَأْتُمْ و برین قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرَبُ اِتِّرَابًا و اِتَّابَعَ
یَتَّابَعُ اِتِّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ
یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَکَ یَدَّارَکُ اِدَّارُکًا و اِذَّکَّرَ یَذَّکَّرُ اِذَّکُّرًا و اِذَّابَجَ
یَذَّابَجُ اِذَّابُجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّرَّعَ
یَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ
اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ
اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا
وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره
باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین
ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و
اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ وَذَاكَ مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ
خَصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت
التقای ساکنین حرکت بکسر دهند و گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ
مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ همزهٔ وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ
لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ
اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف نافعه مبتدیان

این هر دو باب را مبالغه و لزوم لازم دلالت غالب نحو اِحْمَرَّ اِحْمَارَّ سرخ شد و غَیَّبَ قلیل چون اِحْوَلَّ و اِحْوَالَّ عَیْنُهُ بزرگ بینی شه سیاه چشم او و گاهی بر دو مقتضب اَبْیَضَ یعنی برای معنا ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها بود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ و اِقْطَارَّ خشمگین شد و گاهی اَفْعَلَ برای مطاوعت مجرد آید مثل دَهْقَنْتُهُ فَادْهَوَی بار داشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید اِفْعَلَّ مقصور اِفْعَالَّ است صحیح از باب اِفْعِلَال الاِحْمِرَار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاِعْوِجَاج کژ شدن اِعْوَجَّ یَعْوَجُّ اِعْوِجَاجًا فهو مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ اِعْوَجَّ اِعْوَجِجْ لَاتَعْوَجَّ لَاتَعْوَجَّ لَاتَعْوَجِجْ اجوف یائی الاِبْیِضَاض سفید شدن اِبْیَضَّ یَبْیَضُّ اِبْیِضَاضًا فهو مُبْیَضٌّ اِبْیَضَّ اِبْیَضَّ اِبْیَضِضْ لَاتَبْیَضَّ لَاتَبْیَضَّ لَاتَبْیَضِضْ در حکم صحیح ناقص واوی الاِقْتِوَاءُ چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِوَاوٌ بر وزن اِحْمِرَار بود واو بعد الف زائده افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ است زیرا که افعلال را لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اِقْتِوَاءٌ از افتعال چرا نشد جواب زیرا که اصلی است که مجردش قَتْوٌ است نه زائد که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف مثل صحیح به صرف صغیر اکتفا ورزیده شد و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آمد ماضی معروف اِقْتَوَى اِقْتَوَيَا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتَا اِقْتَوَيْنَ تا آخر اصل اِقْتَوَى اِقْتَوَوَ بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین مُعَلَّل نشد که کلمه بدان مختل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتاد التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مؤنث بعلت دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد و بس همچنین تا آخر مضارع معلوم یَقْتَوِي یَقْتَوِيَانِ یَقْتَوُونَ تا آخر اصل یَقْتَوِي یَقْتَوِوُ بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن با ماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تَقْتَوِينَ مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تَقْتَوِوِينَ بر وزن تَحْمَرِّرِينَ و اصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ ماضی مجهول اُقْتُوِيَ اُقْتُوِيَا اُقْتُوُوا اُقْتُوِيَتْ اُقْتُوِيَتَا اُقْتُوِينَ تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند مضارع مجهول یُقْتَوَى یُقْتَوَيَانِ یُقْتَوُونَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در اینجا جمع مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقْتَوَوِينَ بر وزن تُحْمَرَرِينَ

واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید الف باجتماع ساکنین بیفتاد
واصل مخاطبات تَقْتَوُونَ بروزن تَحْمَرُونَ واو اخیر با نون مسطور باشد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ تَقْتَوِ
بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بسبب جزم ساقط شد امر حاضر معروف
اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوا اِقْتَوِي اِقْتَوِينَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در
تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس امر حاضر مجهول لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَيْ لِتُقْتَوَيْنَ و در واحد مذکر الف مبدله
از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر
معروف با نون ثقیله اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِينَانِّ در اِقْتَوِيَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف
باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هر دو یای مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد و علامت جمع مذکر و یا
مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب دلالت ضمه ما قبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِتُقْتَوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَيِنَّ لِتُقْتَوَيْنَانِّ در لِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف و فتح
سیحو است لیکن چون قابل حرکت نبود و ما قبل نون تاکید محرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیاید لهذا عوض آن یای مبدله از واو را باز
آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَيِنَّ بکسر یا مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو ساقط شد
دو ساکن بهم آمد برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَيِ
الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه و یا را کسره دادند **فائده** در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر
مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیله **ایضاً** امر
حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوا اِقْتَوِي در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القیس
قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيْبٍ وَّمَنْزِلٖ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل
مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف نحو وقف و باقی فی سلم
و نهی با نون تاکید بدون آن بر همین قیاس است اسم فاعل مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُونَ مُقْتَوِيَةٌ مُقْتَوِيَتَانِ مُقْتَوِيَاتٌ
مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعده يَقْتَوِي یا شد ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین
بیفتاد و در مُقْتَوِيَانِ واو بقاعده يَقْتَوِيَانِ یا شد و در مُقْتَوُونَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف کسره ما قبل یا شد و ضمه یا
بجهت ثقل بعد سلب حرکت ما قبل نقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِيَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِيَانِ اسم مفعول
مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَيَتَانِ مُقْتَوَيَاتٌ مُقْتَوًى در اصل مُقْتَوَوٌ بود

واو بقاعدهٔ یُقْتَوِی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین
در مُقْتَوُوْنَ بفتح واو اول و در صیغهٔ غائبه یا الف شد و بس و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَا الخ
و در تثنیهٔ مؤنث بسبب حمل آن بر مُقْتَوَیَانِ تثنیهٔ مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت
لفیف مقرون اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلْاِحْوِوَاوُ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلْاِقْتِوَاءُ زیرا که
لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا
اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى در اصل اِحْوَوَوَ بسه واو مفتوح بقاعدهٔ اِقْتَوَى واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه و او یا شد و بس چنانکه در اِحْوَوَيْنَ تا آخر و در جمع مذکر و صیغه بعد او بعد قلب واو بیا و یا بالف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا
و در صیغه بعد او واو از انجا که چون اعلال و ادغام هم آید بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَوْا ادغام نگردید فائده اِحْوَوَّ
بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَوَّتِ الْاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُوْنَ الخ
واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ما قبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت از آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و
مخاطبه بیفتاد چنانکه در یَقْتَوِی یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُوْنَ و بجهت عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد در اینجا هم مخاطبه
و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِيِيْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِيْنَ و اعلال هر دو
از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحْوَوَى یُحْوَوَيَانِ یُحْوَوْنَ تُحْوَوَى تُحْوَوَيَانِ یُحْوَوَيْنَ تا آخر
در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب در آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ما قبل یا شد و یا الف و سوای این پنج
صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقْتَوَی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورتًا اصلًا
چه اصل اول تُحْوَوَيِيْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر در هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی جحد
لَمْ یُحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف
اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِي اِحْوَوِيْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوْا الخ امر حاضر مجهول لِتُحْوَوَ
لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوْا لِتُحْوَوَیْ لِتُحْوَوَیْنَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر
و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یائیه نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف
با نون ثقیله اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ بقیاس اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ
اِقْتَوُنَّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قیاس
لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید دیده دون آنکه

باشد مذکور قیاس کردہ امثلہ استنباط باید کرد اسم فاعل مُحْوَوٍ مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُونَ بشد او بر قیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ
مُقْتَوُونَ یای بعد الزواو در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیہ بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول مُحْوَوًى
مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوْنَ تا آخر بفتح واو متوسطہ مثل مُقْتَوًى تا آخر در واحد و جمع مذکر الف بعد الزیا کہ بدل از واو آمدہ باجتماع ساکنین
محذوف شدہ و در غائبہ ساقط نگردید و در تثنیہ بسبب التباس بہ مُحْوَوٌ بہ او تثنیہ ثابت و صیغہا مثل مُقْتَوًى الف گشت و صیغہا اسم مفعول
بر تقدیر تعدیہ بحرف جر است باب اِفْعِيلَال خاصیت صرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی اَلْإِسْوِيدَادُ سیاہ شدن
اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ اجوف
یائی اَلْإِزْيِيَانُ آراستہ شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ اِزْيِينَانًا فهو مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِّ اِزْيَانِنْ لَا تَزْيَانَّ
لَا تَزْيَانِّ لَا تَزْيَانِنْ ہر دو مثل صحیح لفیف مقرون اَلْإِحْوِيوَاءُ سیاہ شدن در اصل اَلْإِحْوِيوَاوُ
بود واو اخیر بقاعدہ اَلْإِحْوِيوَاءُ بہمزہ بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ
اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتحہ ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک
و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحْوَاوَيَا تثنیہ او بقاعدہ مذکور یا شد یا الف نگردید ورنہ بسبب حذف الف بقرینہ آمدن دو ساکن التباس بمفرد
لازم می آمد و آن مانع تعلیل ست اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَيُوا بود واو لام کلمہ بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین
بیفتاد و ہمچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا کہ در اصل اِحْوَاوَيَتَا بود بعد بر گردیدن واو بیا و یا بالف الف باجتماع ساکنین تقدیرے
افتاد و در اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکہ معلوم شد و اِحْوَاوَى و اِحْوَاوَتْ بتشدید واو
مثل اِحْوَاوَى بمعنی سبز شدن نیز آمدہ یقال اِحْوَاوَتِ الْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم يَحْوَاوِي
يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِي تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِينَ تا آخر يَحْوَاوِي در اصل يَحْوَاوِيُ بود واو در
طرف افتادہ و ماقبلش مکسور ست یا شد بسبب ثقل ضمہ از یا افتاد و ہمچنین در تَحْوَاوِي اَحْوَاوِي نَحْوَاوِي و در یا
صیغہا واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبہ افتادہ و در باقیہا سالم ماند و در ین ہم مخاطبہ و مخاطبات
صورةً موافق و اصلاً مخالف چہ اصل مخاطبہ تَحْوَاوِيِينَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِيْنَ بعد اعلال ہر دو تَحْوَاوِينَ
شدند امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي اِحْوَاوِينَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو
بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیہ و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسر ماقبل واو یا
و در جمع مذکر یای بعد الزواو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبہ بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف
بانون ثقیلہ اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِينَانِّ در واحد مذکر یای متحرک شد بزوال علت حذف

یا نماند و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو و علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استثنا از ضمه و کسره ماقبل
باجتماع ساکنین محذوف شد **اسم فاعل** مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِیَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِیَةٌ مُحْوَاوِیَتَانِ مُحْوَاوِیَاتٌ
مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِیٌ بود واو اخیر یا نشاندن در طرف کسره ماقبل یا شد بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع نیز
واو بجهت بودن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در باقی صیغها
بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آید **ماضی مجهول** اُحْوُوِیَ
اُحْوُوِیَا اُحْوُوُوا اُحْوُوِیَتْ اُحْوُوِیَتَا اُحْوُوِینَ تا آخر اُحْوُوِیَ را از اِحْوَاوَیَ بنا نمودند که
اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمه ماقبل واو شد اُحْوُوِیَ بچار واو بر وزن اُحْمُورَ شد و واو اخیر
بقانون مذکور در مضارع معروف یا شد اُحْوُوِیَ گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت
حذف سالم ماند و در اُحْوُوِیَ و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف آمده **مضارع مجهول** یُحْوَاوَی یُحْوَاوَیَانِ
یُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَی تُحْوَاوَیَانِ یُحْوَاوَیْنَ اصل یُحْوَاوَی یُحْوَاوَوُ بود بقاعدهٔ اِحْوَاوَی ماضی معروف واو یا شد و
یا الف و از هر دو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف
زیرا که مخاطبه در اصل تُحْوَاوَیِینَ بر وزن تُحْمَارِّینَ و مخاطبات تُحْوَاوَیْنَ بر وزن تُحْمَارِرْنَ **امر مجهول** لِتُحْوَاوَ
لِتُحْوَاوَیَا لِتُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَیْ لِتُحْوَاوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدل از واو است بعلامت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت
اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف گشت **امر مجهول با نون ثقیله** لِتُحْوَاوَیَنَّ
لِتُحْوَاوَیَانِّ لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَیِنَّ لِتُحْوَاوَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل
نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یائیکه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع
مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره **امر حاضر با نون خفیفه**
اِحْوَاوِیَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **ایضاً امر حاضر معروف**
با نون خفیفه اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِی بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع
مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعادهٔ واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی برهمین قیاس ست
امثال آن استخراج باید کرد **اسم مفعول** مُحْوَاوًی مُحْوَاوَیَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَیَتَانِ
مُحْوَاوَیَاتٌ واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در لام بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا در واحد و جمع
مذکر و تاء ثانیه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند فقط

باب فعللة دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج
و مدحرج دحرج لا تدحرج باب تفعلل و این باب مزید فیه رباعی
و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا
فهو متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج باب افعنلال
ناقص چون اسلنقا ۱۲
احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم
باب افعلال الاقشعرار موی بر تن برخاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا
فهو مقشعر اقشعر اقشعر اقشعرر لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعرر
این دو باب مزید فیه رباعی است که در وی همزه وصل درآید و دو حرف در ماضی وی زائده است
فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الاقعنساس واپس شدن
و سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف اصلش قعس است
و افعوال نیز آمده است الاجلواذ شتافتن اجلوذ یجلوذ اجلواذا
و افیعال نیز آمده است اعثوشب یعثوشب اعثیشابا
بالیا بسیار شدن گیاه ۱۲
و افعنلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء
بر پشت خوابیدن ۱۲

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است
در درج کلام نیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزهٔ باب افعال
که همزهٔ وی قطعی است ساقط نشود و نشد در درج کلام و نه در مصدر و نشد در ماضی و نشد در امر

فصل بدانکه چون ذهب را متعدی کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم
ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك
ذهب بكما ذهب بكن ذهب بي ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب
به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن
بدانکه الف مفاعلة و همین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند
چون سار زید و سایرته و خرج زید و استخرجته

قطعهٔ تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب

سید السادات و زین الحق و الدین آنکه بود	میر اهل علم و فن سید شریف نکته دان
چارشنبه هفتم از ماه ربیع آخر او	کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان
چونکه بود او سرور اقران فن در قرن خویش	سرور قرآن آمده تاریخش ای آسمازان

وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد روشن خان حنفی
محمد عبد الرحمن خان